



قدیم اول

«قدیم اول» نگاهی است مختصر به آنچه پیش روی شماست.

۳ «آیین» درباره آیین‌های زمستان‌گذرانی است؛ آیینی که سنسال که به اندازه تاریخ ایران قدمت دارد.

ا اهالی معمولاً در منزل بزرگ خاندان جمع شده و با خواندن شعر و نواختن موسیقی محلی، کنار هم خوش می‌گذرانند و در فرصت پیش هم بودن، شیرینی‌ای تهیه می‌کنند که ریشه گیاهی است به نام «بیخ» یا «بیخک» یا «پشم‌شویه» که همان گیاه «جویک» است.

۶ «گلگشت» این شماره درباره روستای گردنشین تاج‌آباد در استان همدان است که این روزها دیگر روستایی ناشناخته نیست و اهالی روستا کوچه‌های آن را به نام نویسندگان و آثار مهم ادبی ایران و جهان نام‌گذاری کرده‌اند.

ماجرای فیلم «رستگاری در شائوشنگ» آغاز می‌شود و قیاد با سایر اهالی تصمیم می‌گیرند نام کوچه‌ها و خیابان‌ها را بر اساس کتاب‌ها و آثار برجسته ایران و جهان انتخاب کنند.

۸ در صفحات «گذر» در مسیر مکان رویدادهای ۱۲ بهمن ۱۳۵۷ قدم می‌گذاریم. مسیر ورود بنیان‌گذار انقلاب اسلامی ایران از مهرآباد تا مدرسه رفاه.

در سالن ترمینال یک فرودگاه مهرآباد در ۱۲ بهمن ۱۳۵۷ سرودی هم خوانده شد که در فهرست میراث ناملموس همزمان با ثبت ملی ترمینال شماره یک در فهرست آثار ملی قرار گرفت.

۱۲ «موزه گردی» این هفته شرح گشت و گذار در تنها اکوموزه ایران است. در بازدید از موزه میراث روستایی گیلان نوع زندگی، پوشاک، مسکن، کار و آداب و رسوم گذشته مردمان منطقه برای بازدید کنندۀ تداعی می‌شود.

ا هر که به موزه میراث روستایی گیلان می‌رود، تنها شاهد اشیای مختلف و یا مدل‌های تازه ساخت از الگوی معماری خانه‌های روستایی نیست. چندین ساعت زمان می‌برد تا علاوه بر مشاهده خانه‌های روستایی که با زحمت فراوان در روستاهای مختلف گیلان «واچینی» و در موزه «دوباره چینی» شده است، با سبک زندگی روستایی هم آشنا شود.

۱۴ «پیشه» میهمان استان چهارمحال و بختیاری است و به پیشه سنتی مردمان آن دیار یعنی نمدمالی می‌پردازد. با نگاه به انواع تولیدات و محصولات نمدی ناخودآگاه تن انسان گرم می‌شود و دیگر، آثاری از سرما را در وجود خود احساس نمی‌کند، این هنر استادان نمدمالی است؛ استادانی که حالا نسل‌شان روز به روز کمتر و کمتر می‌شود.

۱۶ «خیابان غذا» سری به محله قلعه‌خیابان مشهد و راسته تاجرآباد زده است. جایی که پر است از مغازه‌های کوچک و بزرگ شورنخودفروشی.

ا ادویه جزو ثابت غذاهای بلوچی است؛ ادویه‌های خوش طعم و خوش بو که حتماً تند هم هستند. برای همین هم نخودشورهای مغازه محمد، نخود تند هم هستند؛ تند و داغ و پر ادویه.

عطر و گلاب بیاشید

هدیه‌سادات میر مرتضوی

منیره شاگرد تنبل کلاس ما بود. درس‌هایش در حدی ضعیف بود که یک بار از املا نمره منفی پانزده گرفت. همیشه نیمکت آخر ردیف طرف دیوار می‌نشست. کم حرف می‌زد و حتی همان چند جمله‌ای را که می‌گفت چون همیشه با جواب‌های اشتباه همراه بود صدایش می‌لرزید، اما در عوض تا دلتان بخواهد موقع ایفای نقش عروس ناراضی، زیان‌ش باز می‌شد و ثن صدایش در حد لوجانو پاواروتی بالا می‌رفت. سالی یک بار در ایام دهه فجر. آن روزها که معلم پرورشی مدرسه راهنمایی ما برخلاف بقیه اوقات سال، سرشلوغ‌ترین معلم مدرسه و مهم‌ترین نفر می‌شد.

در یکی از همان ۱۰ روز دهه فجر که نوبت اجرای برنامه‌های کلاس ما بود، منیره هم در نمایشی که هر سه سال تکرار شد، روی سنی که خود بچه‌ها با کنار هم چیدن نیمکت‌ها درست کرده بودند، با آن بلوز سفید چین‌چینی همیشگی آنچنان فریادی می‌زد و می‌گفت: «من زن این آقا نمی‌شم» که همزمان با گرد شدن چشم‌های سمانه، در نقش مادر خواستگار سمج، همه بچه‌ها حتی آن آخری‌های نمازخانه از خنده ریشه می‌رفتند.

اصلاً دهه فجر که می‌آمد خنده ما بچه‌ها قطع نمی‌شد. از چند هفته زودتر که موقع شروع تمرین‌ها بود. سر هر کلاس درسی جز ریاضی و علوم می‌توانستی معلم پرورشی را که جزو معدود معلم‌هایی بود که همه دوستش داشتیم با آن صورت همیشه سرخ و قیافه خندان ببینی که با گردن کج آمده تا برای تمرین، اجازه بعضی از دانش‌آموزها را از دبیرهایی که معمولاً مهربان‌تر بودند بگیرد. دانش‌آموزانی که از چند هفته قبل‌تر برای برنامه‌ها گروه‌بندی شده بودند.

یک عده‌مان عضو تیم سرودی بودیم که آذر، سرپرستی آن را به عهده داشت. سرودهایی تمرین می‌کردیم که نمی‌دانم خانم پرورشی متن‌هایش را از کجا می‌آورد. چون بعد از آن دیگر نه هیچ کدام از آن‌ها را جایی دیدم و نه شنیدم. من هم به واسطه صدای بلند و خوانش درستم یکی از اعضای این گروه بودم. حتی به عنوان تک‌خوان گروه انتخاب شده بودم و این افتخار را داشتم که نام سرود را ابتدای اجرا توی بلندگوی مدرسه اعلام کنم. افتخاری که به آسانی نصیب هر کسی نمی‌شد. بعدها که آذر می‌خواست با شعرهایی که از روی اشعار کتاب فارسی خودمان می‌دزدید و پس و پیش می‌کرد گروه را در طول سال هم در مناسبت‌های مختلف سرپا نگه دارد، این سرقت‌های ادبی را تحمل نکردم و برای همیشه از عضویت در گروه انصراف دادم. گروه دیگرمان تیم بازیگری بچه‌های کلاس بود که معمولاً دوساله‌ها و بچه شلوغ‌ها عضو می‌شدند تا تمرین را بهانه جیم شدن از کلاس‌ها کنند و صحنه نمایش را محلی برای انواع و اقسام شیرین‌کاری‌هایشان. بچه‌هایی که همیشه و تحت هر شرایطی آماده بودند معلمی چند دقیقه دیرتر وارد کلاس شود تا بساط ژانگول بازی‌ها و بز و بکوب‌هایشان فراهم شود. کارهایی که برای دهه شصتی‌ها خط قرمز محسوب می‌شد. خانم پرورشی که اجازه بچه‌ها را می‌گرفت، همه به نمازخانه می‌رفتیم. تنها مکانی که برای تمرین داشتیم و پلا تویمان هم حساب می‌شد. در حالی که زیر نور آن لامپ‌های کم‌سوی زرد نمازخانه آن جلو مشغول تمرین سرود «پرواز به عرش آسمان‌ها» بودیم کمی آن طرف‌تر، سمانه و منیره و بقیه عوامل اجرایی نمایش «خواستگاری پرماجرا»، خوشحال از اینکه موفق شدند از کلاس تاریخ و معلم سمجی که هر هفته از اول کتاب می‌پرسید قسر در برونند، آنچنان محفل خواستگاری را راه انداخته بودند و توی سر و کله هم می‌زدند که بیا و تماشا کن. گاهی اوقات هم بعضی کلاس‌های دیگر همزمان با ما در همان نمازخانه تمریناتشان را اجرا می‌کردند. مثل بچه‌های کلاس اول ۳ که آن گوشه با دو بازیگر، نمایش «نمدنوم» به تو مخواستوم چی بگویم، دلموم شور مزنه باید بوروم» را اجرا می‌کردند. نمایشی با مضمون پرحرفی دوزن همسایه که مدام این جمله را بین و راجی‌هایشان تکرار می‌کردند تا باعث خنده حضار شوند. معلم پرورشی هم این وسط مدام از این گروه به آن گروه سرکشی می‌کرد و نکاتش را تذکر می‌داد.

تزئین کلاس‌های دیگر از تفریحات دهه فجرمان بود. از شرشره‌های رنگی تا پرچم‌های مقوایی کوچک و تخم‌مرغ‌های پرپولک که وقتی معلمی توی کلاس می‌آمد بالای سرش می‌شکستیم و کلی جیغ و هوار و شادی سر می‌دادیم. این کارها توی دهه فجر عادی بود و هیچ معلمی هم به خاطرش دعوایمان نمی‌کرد.

یکی از مهیج‌ترین برنامه‌های این ایام که معمولاً روز ۲۱ بهمن اجرا می‌شد پختن «آش مرگ بر آمریکا» با همت خانم پرورشی و عوامل اجرایی دیگر مثل دفتردار و ناظم‌ها و زهرا خانم مستخدم مدرسه بود. ما بچه‌ها هم با ظرف‌هایی که از خانه به همراه قاشق می‌آوردیم چند دقیقه‌ای کلاس‌ها را رها می‌کردیم و در هوای سرد آن روزهای مشهد که معمولاً با برف‌های سنگینی هم همراه بود چندتا چندتا توی حیاط مدرسه و کنار کاج‌های قدیمی، راه می‌رفتیم و آش مرگ بر آمریکا را با آنچنان لذت خاصی قاشق قاشق به دهان می‌گذاشتیم که انگار به عمرمان آش نخورده‌ایم. گاهی که مهربانی عوامل مدرسه گل می‌کرد و ظرف‌هایمان را دوباره پر می‌کردند، دیگر روی زمین بند نبودیم.

روز اصلی جشن با اینکه برای هر کلاس استرس‌های خودش را داشت، با کلی حال خوش همراه بود و خانم پرورشی در کنار آیتیم‌هایی مثل نمایش و سرود، مسابقه ماست‌خوری و گاز زدن سیب با دست بسته و... را هم هر سال تدارک می‌داد تا اسباب خنده و شکم‌پا هم جور شود.

۱۰ روز، با کلاس‌های نیم‌بند و کلی خنده و تفریح و شادی می‌گذشت و اگر ۲۲ بهمن در روزی غیر از جمعه قرار گرفته بود که خاطره دهه فجر آن سال، حسایی ماندنی می‌شد. آن وقت با کیف‌هایی که بشقاب‌های خالی آش مرگ بر آمریکا را با خود حمل می‌کرد خودمان را زود به خانه می‌رساندیم تا پای ویژه برنامه‌های کودک ایام دهه فجر بنشینیم. سرودهایش را دور خانه با صدای بلند بخوانیم و با نمایش عروسکی چاق و لاغر و کارتون‌های کمیاب و قشنگی که تلویزیون از آرشیوش برای خوشحالیمان انتخاب کرده بود، جشن و شادیمان را تکمیل کنیم.